

Submit Date: 28 January 2026
Revise Date: 14 June 2026
Accept Date: 21 June 2026
Initial Publish: 15 July 2026
Final Publish: 20 February 2028

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

Ensuring Human Security in Light of the Responsibility to Protect Doctrine

Nader Gifani^{1*}, Fakhroddin Abooeiye², Ramezan Dehghan²

1. PhD Student, Department of Law, Da.C., Islamic Azad University, Damghan, Iran

2. Department of Law, Da.C., Islamic Azad University, Damghan, Iran

* Corresponding Author's Email: mr.nader.gifani@gmail.com

ABSTRACT

This study analyzes the role of the Responsibility to Protect doctrine in ensuring human security and evaluates its capacities and limitations within the contemporary international system. Human security moves beyond the traditional state-centered understanding of national security and places the human person at the center of security discourse. It emphasizes freedom from fear, freedom from want, human dignity, and protection against both direct and structural threats. By contrast, the Responsibility to Protect doctrine redefines sovereignty as responsibility and is based on the principle that states bear the primary duty to protect their populations from genocide, war crimes, ethnic cleansing, and crimes against humanity. When a state is unable or unwilling to fulfill this duty, the international community assumes a responsibility to assist, respond, and, where necessary, take collective action through legitimate international mechanisms. Using a descriptive-analytical approach, this article argues that R2P can contribute to certain dimensions of human security, particularly through prevention of mass atrocities, response to widespread violence, and post-crisis rebuilding. However, the doctrine remains limited by its narrow substantive scope, dependence on Security Council politics, the use of veto power, selective implementation, the risk of interventionist misuse, and the absence of fully binding enforcement mechanisms. The findings indicate that R2P should not be viewed as a comprehensive substitute for human security, but rather as one of its complementary instruments in extreme situations of mass atrocity. Effective realization of human security through this doctrine requires strengthening prevention, reforming international decision-making mechanisms, enhancing the role of regional organizations, ensuring long-term reconstruction, and shifting from an intervention-centered understanding toward a human-centered, developmental, and accountable approach to international protection.

Keywords: Human Security, Responsibility to Protect, Sovereignty, Humanitarian Intervention, Security Council, International Law

How to cite: Gifani, N., Abooeiye, F., & Dehghan, R. (2027). Ensuring Human Security in Light of the Responsibility to Protect Doctrine. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, 5(6), 1-20.



تاریخ ارسال: ۸ بهمن ۱۴۰۴
 تاریخ بازنگری: ۲۴ خرداد ۱۴۰۵
 تاریخ پذیرش: ۳۱ خرداد ۱۴۰۵
 تاریخ چاپ اولیه: ۲۴ تیر ۱۴۰۵
 تاریخ چاپ نهایی: ۱ اسفند ۱۴۰۶

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

تضمین امنیت انسانی در پرتو دکترین مسئولیت حمایت

نادر گیفانی^۱، فخرالدین ابوبی^۲، رمضان دهقان^۳

۱. دانشجوی دکتری، گروه حقوق، واحد دامغان، دانشگاه آزاد اسلامی، دامغان، ایران

۲. گروه حقوق، واحد دامغان، دانشگاه آزاد اسلامی، دامغان، ایران

* پست الکترونیک نویسنده مسئول: mr.nader.gifani@gmail.com

چکیده

هدف این پژوهش، تحلیل جایگاه دکترین مسئولیت حمایت در تضمین امنیت انسانی و ارزیابی ظرفیت‌ها و محدودیت‌های آن در نظام بین‌المللی معاصر است. امنیت انسانی با عبور از برداشت سنتی امنیت ملی، انسان را به‌عنوان مرجع اصلی امنیت قرار می‌دهد و بر رهایی از ترس، رهایی از نیاز، حفظ کرامت انسانی و مصونیت در برابر تهدیدهای ساختاری و مستقیم تأکید می‌کند. در مقابل، دکترین مسئولیت حمایت با بازتعریف حاکمیت به‌مثابه مسئولیت، بر این اصل استوار است که دولت‌ها وظیفه اولیه حمایت از جمعیت خود در برابر نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت را بر عهده دارند و در صورت ناتوانی یا بی‌میلی دولت، جامعه بین‌المللی مسئولیت مساعدت، واکنش و حمایت جمعی را می‌پذیرد. مقاله حاضر با رویکرد توصیفی - تحلیلی نشان می‌دهد که مسئولیت حمایت می‌تواند در حوزه‌هایی مانند پیشگیری از فجایع انسانی، واکنش به خشونت‌های گسترده و بازسازی پس از بحران، به تحقق برخی ابعاد امنیت انسانی کمک کند. با این حال، دامنه محدود دکترین، وابستگی آن به تصمیمات سیاسی شورای امنیت، امکان اعمال حق وتو، اجرای گزینشی، خطر سوءاستفاده مداخله‌گرایانه و ضعف سازوکارهای الزام‌آور، مانع از آن شده است که مسئولیت حمایت به چارچوبی کامل برای تضمین امنیت انسانی تبدیل شود. نتیجه پژوهش حاکی از آن است که مسئولیت حمایت باید نه به‌عنوان جایگزین امنیت انسانی، بلکه به‌عنوان یکی از ابزارهای مکمل آن فهم شود. تحقق مؤثر امنیت انسانی در پرتو این دکترین مستلزم تقویت رکن پیشگیری، اصلاح سازوکارهای تصمیم‌گیری بین‌المللی، افزایش نقش نهادهای منطقه‌ای، تعهد به بازسازی پایدار و حرکت از مداخله‌محوری به سوی رویکردی انسان‌محور، توسعه‌گرا و پاسخگو است.

کلیدواژگان: امنیت انسانی، مسئولیت حمایت، حاکمیت، مداخله بشردوستانه، شورای امنیت، حقوق بین‌الملل

نحوه استناددهی: گیفانی، نادر، ابوبی، فخرالدین، و دهقان، رمضان. (۱۴۰۶). تضمین امنیت انسانی در پرتو دکترین مسئولیت حمایت. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۵(۶)، ۲۰-۱.

خشونت، محرومیت، ترس، تحقیر، بی‌ثباتی و نابودی ظرفیت‌های زیستی و اجتماعی خود مصون بماند.

در کنار تحول مفهوم امنیت، مفهوم حاکمیت نیز در حقوق بین‌الملل معاصر دچار بازاندیشی شده است. حاکمیت در برداشت کلاسیک خود، به استقلال دولت در قلمرو سرزمینی و منع مداخله خارجی اشاره داشت؛ اما این برداشت مطلق، در برابر فجایع انسانی گسترده و نقض سازمان‌یافته حقوق بنیادین بشر با پرسش‌های جدی روبه‌رو شد. اگر دولتی خود عامل کشتار، پاکسازی قومی یا سرکوب گسترده شهروندان باشد، یا در برابر چنین فجایعی ناتوان و بی‌میل به حمایت از مردم خویش باشد، آیا همچنان می‌توان به نام حاکمیت، جامعه بین‌المللی را از هرگونه اقدام بازداشت؟ این پرسش پس از فجایعی چون رواندا و سربرنیتسا اهمیت بیشتری یافت، زیرا بی‌عملی یا واکنش دیر هنگام جامعه بین‌المللی در برابر این بحران‌ها، نشان داد که نظام سستی امنیت جمعی در حمایت از انسان‌ها ضعف‌های جدی دارد. بارنت در روایت خود از نسل‌کشی رواندا نشان می‌دهد که چگونه ناکامی سازمان ملل و بازیگران بین‌المللی در تشخیص، پیشگیری و واکنش مؤثر، به فاجعه‌ای انسانی انجامید که وجدان جامعه جهانی را با بحران اخلاقی مواجه ساخت (Barnett, 2002). در چنین بستری، مسئولیت حمایت به‌عنوان کوششی برای پاسخ به این بحران هنجاری و عملی مطرح شد. این دکتترین بر این ایده استوار است که حاکمیت فقط امتیاز دولت نیست، بلکه مسئولیتی در برابر جمعیت تحت صلاحیت آن است. به تعبیر بلّامی، مسئولیت حمایت تلاشی جهانی برای پایان دادن به جرایم فاجعه‌بار جمعی است و هدف آن تبدیل حمایت از انسان‌ها به تعهدی مشترک در نظم بین‌المللی است (Bellamy, 2009). بدین ترتیب، مسئولیت حمایت تلاش می‌کند میان اصل حاکمیت دولت‌ها و ضرورت حمایت از انسان‌ها در برابر جنایات شدید بین‌المللی پیوندی نوین برقرار سازد.

امنیت انسانی از مهم‌ترین مفاهیمی است که در تحولات معاصر حقوق بین‌الملل، روابط بین‌الملل و مطالعات امنیتی جایگاهی محوری یافته است. این مفهوم در واکنش به محدودیت‌های برداشت سنتی از امنیت شکل گرفت؛ برداشتی که امنیت را عمدتاً در چهارچوب بقا، تمامیت ارضی، قدرت نظامی و استقلال دولت تعریف می‌کرد. در نگاه سنتی، دولت مهم‌ترین مرجع امنیت بود و تهدید نیز بیشتر در قالب تجاوز خارجی، جنگ میان دولت‌ها یا تضعیف مرزهای سرزمینی فهمیده می‌شد. با این حال، تحولات پس از جنگ جهانی دوم، گسترش نظام بین‌المللی حقوق بشر، افزایش مخاصمات داخلی، نسل‌کشی‌ها، بحران‌های آوارگی، جنگ‌های قومی و فروپاشی دولت‌های ناتوان، نشان داد که امنیت دولت الزاماً به معنای امنیت انسان نیست. چه‌بسا دولت‌هایی که از حیث نظامی، سرزمینی و سیاسی پابرجا هستند، اما شهروندان آن‌ها در معرض فقر، سرکوب، تبعیض، خشونت سازمان‌یافته، بیماری، گرسنگی، آوارگی یا نابودی کرامت انسانی قرار دارند. از همین رو، امنیت انسانی کوشید مرکز ثقل تحلیل امنیت را از دولت به انسان منتقل کند و نشان دهد که غایت نهایی هر نظم سیاسی و حقوقی، نه صرفاً حفظ دولت، بلکه تضمین زیست امن، آزاد و شرافتمندانه انسان است. این تحول مفهومی با تأکید بر «رهایی از ترس» و «رهایی از نیاز» در ادبیات امنیت انسانی تثبیت شد و پژوهشگران آن را نقطه عطفی در عبور از امنیت دولت‌محور به امنیت انسان‌محور دانسته‌اند (Alkire, 2003). در همین راستا، کلدور امنیت انسانی را نه صرفاً یک مفهوم نظری، بلکه رویکردی عملی برای بازتعریف سیاست امنیتی در جهانی می‌داند که در آن تهدیدها اغلب درون‌دولتی، فراملی و متوجه زندگی روزمره انسان‌ها هستند (Kaldor, 2007). بنابراین، هنگامی که از تضمین امنیت انسانی سخن گفته می‌شود، مقصود صرفاً جلوگیری از جنگ نیست، بلکه ایجاد شرایطی است که در آن انسان از

دکترین مسئولیت حمایت از حیث نظری و عملی، ارتباطی مستقیم با امنیت انسانی دارد. امنیت انسانی، انسان را مرجع اصلی امنیت می‌داند و مسئولیت حمایت نیز در مواردی که دولت قادر یا مایل به حمایت از جمعیت خود نیست، جامعه بین‌المللی را نسبت به حمایت از انسان‌ها مسئول می‌شناسد. با وجود این اشتراک، میان این دو مفهوم تفاوت مهمی وجود دارد. امنیت انسانی مفهومی گسترده، چندبعدی و توسعه‌محور است که تهدیدهای اقتصادی، غذایی، بهداشتی، زیست‌محیطی، شخصی، اجتماعی و سیاسی را در بر می‌گیرد؛ در حالی که مسئولیت حمایت عمدتاً به چهار جرم شدید یعنی نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت محدود است. این تفاوت دامنه باعث می‌شود توان مسئولیت حمایت را معادل کامل امنیت انسانی دانست، بلکه باید آن را یکی از سازوکارهای ویژه و محدود برای حمایت از بخشی از امنیت انسانی تلقی کرد. پاریس با تأکید بر مشکلات ساختاری مداخله پیشگیرانه بشردوستانه نشان می‌دهد که مسئولیت حمایت در عمل با موانعی چون ابهام مفهومی، دشواری پیشگیری، محدودیت ابزارهای اجرایی و ملاحظات سیاسی روبه‌روست (Paris, 2014). از سوی دیگر، رهامی امنیت انسانی را در پیوند با آزادی از ترس و آزادی از نیاز تحلیل می‌کند و نشان می‌دهد که تحقق آن نیازمند دولتی توسعه‌گرا، پاسخگو و متعهد به رفع ریشه‌های ناامنی است (Rahami, 2016). بر همین اساس، نسبت میان امنیت انسانی و مسئولیت حمایت نسبتی ساده و خطی نیست؛ مسئولیت حمایت می‌تواند در شرایط بحرانی به حفظ جان و کرامت انسان‌ها کمک کند، اما برای تضمین کامل امنیت انسانی کافی نیست.

مسئله اصلی این مقاله از همین نقطه آغاز می‌شود. از یک سو، مسئولیت حمایت ظرفیتی مهم برای تحول در حقوق بین‌الملل ایجاد کرده است، زیرا دولت را نسبت به مردم خود پاسخگو می‌داند و در صورت ناکامی آشکار دولت، نقش جامعه بین‌المللی

را برجسته می‌سازد. از سوی دیگر، اجرای این دکترین با چالش‌های عمیق سیاسی، حقوقی و نهادی مواجه است. تصمیم‌گیری درباره اقدام جمعی غالباً در شورای امنیت متمرکز است و شورای امنیت نیز تحت تأثیر منافع اعضای دائم و امکان اعمال حق وتو قرار دارد. ههیر در نقد فاصله میان شعار و واقعیت مسئولیت حمایت نشان می‌دهد که این دکترین، با وجود جاذبه اخلاقی، در عمل به‌شدت وابسته به اراده سیاسی دولت‌های قدرتمند باقی مانده است (Hehir, 2013). موسوی نیز با بررسی چالش‌های نظری و عملی این دکترین، بر این نکته تأکید می‌کند که فقدان سازوکار الزام‌آور و روشن برای اجرای مسئولیت حمایت، موجب شده است تحقق آن در بسیاری از موارد با گزینش‌گری و تعلل همراه باشد (Mousavi, 2016). بنابراین، پرسش اساسی این است که دکترین مسئولیت حمایت تا چه اندازه می‌تواند در تضمین امنیت انسانی مؤثر باشد و در چه شرایطی می‌توان آن را به ابزاری کارآمد برای حمایت از انسان‌ها تبدیل کرد. هدف این مقاله تحلیل جایگاه دکترین مسئولیت حمایت در تضمین امنیت انسانی و ارزیابی ظرفیت‌ها و محدودیت‌های آن در نظم بین‌المللی معاصر است. مقاله می‌کوشد نشان دهد که مسئولیت حمایت را نباید صرفاً به‌عنوان مجوزی برای مداخله نظامی فهمید، بلکه باید آن را در قالب منظومه‌ای از پیشگیری، واکنش، بازسازی، ظرفیت‌سازی و پاسخگویی بین‌المللی تحلیل کرد. اهمیت این بحث در آن است که بسیاری از بحران‌های انسانی امروز، از جنگ‌های داخلی و فروپاشی دولت‌ها گرفته تا آوارگی، پاکسازی قومی، قحطی‌های سیاسی شده و خشونت‌های سازمان‌یافته، در نقطه تلاقی امنیت انسانی و مسئولیت بین‌المللی قرار دارند. یزدانفام در بحث دولت‌های شکننده و امنیت انسانی بر این نکته تأکید می‌کند که ضعف دولت، بی‌ثباتی نهادی و ناتوانی در ارائه خدمات بنیادین، از مهم‌ترین زمینه‌های تهدید امنیت انسانی است (Yazdanfam, 2011). همچنین حسینی نقش سازمان ملل در

امنیت انسانی با امنیت ملی تعارض ذاتی ندارد، اما آن را از درون بازسازی می‌کند. امنیت ملی در معنای سنتی خود بیشتر به حفظ سرزمین، مرزها، حکومت و قدرت دفاعی دولت مربوط بود، اما امنیت انسانی یادآور می‌شود که دولت امن بدون جامعه امن و شهروند امن معنا ندارد. اگر دولت بتواند از مرزهای خود دفاع کند، اما مردم آن در معرض گرسنگی، بیماری، تبعیض، سرکوب و خشونت سازمان‌یافته باشند، امنیت در معنای انسانی تحقق نیافته است. کلدور در تحلیل خود از امنیت انسانی بر این نکته تأکید می‌کند که جنگ‌های جدید، خشونت‌های درون‌دولتی و تهدیدهای شبکه‌ای، دیگر با الگوی کلاسیک جنگ میان دولت‌ها قابل فهم نیستند و بنابراین امنیت باید با تمرکز بر افراد و جوامع بازتعریف شود (Kaldor, 2007). رحامی نیز امنیت انسانی را در چهارچوب دولت اجتماعی توسعه‌گرا بررسی کرده و نشان می‌دهد که آزادی از ترس و آزادی از نیاز تنها در صورتی تحقق می‌یابد که دولت هم از خشونت جلوگیری کند و هم زمینه‌های محرومیت ساختاری را کاهش دهد (Rahami, 2016). بنابراین، امنیت انسانی مفهومی است که دولت را از صرفاً حافظ مرزها به ضامن کرامت و زیست شایسته شهروندان تبدیل می‌کند.

ابعاد امنیت انسانی گسترده و به هم پیوسته‌اند. امنیت اقتصادی به امکان دسترسی انسان به معاش، شغل، درآمد و حداقل‌های زندگی مربوط است. امنیت غذایی به مصونیت از گرسنگی، سوءتغذیه و محرومیت از منابع لازم برای بقا اشاره دارد. امنیت بهداشتی شامل حمایت در برابر بیماری، فقدان درمان، همه‌گیری‌ها و فروپاشی نظام سلامت است. امنیت زیست‌محیطی به حفظ زیست‌بوم، منابع طبیعی، آب، هوا و جلوگیری از تخریب‌هایی مربوط می‌شود که زندگی انسان را تهدید می‌کنند. امنیت شخصی به حفاظت در برابر خشونت مستقیم، جنایت، شکنجه، قتل و ناامنی فیزیکی اشاره دارد. امنیت اجتماعی و فرهنگی ناظر بر حفظ هویت جمعی، پیوندهای اجتماعی، همبستگی و مصونیت از طرد، تبعیض و

پیشگیری از بحران‌های انسانی را در پیوند با امنیت انسانی تحلیل کرده و نشان می‌دهد که پیشگیری، هماهنگی نهادی و اقدام به موقع از ارکان اساسی حمایت مؤثر از جمعیت‌های آسیب‌پذیر است (Hosseini, 2020). بر این اساس، مقاله حاضر می‌کوشد از یک سو بنیان‌های مفهومی امنیت انسانی و مسئولیت حمایت را روشن سازد و از سوی دیگر، کارآمدی این دکترین را در پرتو تجربه‌های عملی و چالش‌های نهادی نظام بین‌الملل بررسی کند.

مبانی مفهومی امنیت انسانی و مسئولیت حمایت

امنیت انسانی مفهومی چندلایه است که نمی‌توان آن را به یک بعد خاص از زندگی بشر فروکاست. این مفهوم هم به ایمنی فیزیکی انسان در برابر خشونت و جنگ مربوط است و هم به شرایط اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی، زیست‌محیطی و سیاسی که امکان زندگی شرافتمندانه را فراهم می‌کند. در ادبیات امنیت انسانی، دو مؤلفه «رهایی از ترس» و «رهایی از نیاز» جایگاهی بنیادین دارند. رهایی از ترس بیشتر به مصونیت انسان در برابر خشونت، جنگ، سرکوب، شکنجه، پاکسازی قومی، تروریسم و ناامنی شخصی اشاره دارد؛ در حالی که رهایی از نیاز بر رفع فقر، گرسنگی، بیماری، محرومیت و نابرابری‌های ساختاری تأکید می‌کند. آکایر امنیت انسانی را مفهومی می‌داند که با تمرکز بر تهدیدهای حیاتی علیه زندگی و کرامت انسان، می‌کوشد مرز میان توسعه، حقوق بشر و امنیت را به هم پیوند دهد (Alkire, 2003). شریفی طرازکوهی و مصطفی‌لو نیز در تحلیل ساخت هنجاری دکترین امنیت انسانی نشان می‌دهند که این مفهوم صرفاً توصیفی از تهدیدها نیست، بلکه حامل نوعی هنجار انسان‌محور است که دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی را به بازتعریف اولویت‌های امنیتی فرامی‌خواند (Sharifi Tarazkouhi & Mostafalou, 2017). بدین ترتیب، امنیت انسانی در پی آن است که انسان نه وسیله سیاست، بلکه غایت سیاست عمومی، حقوق بین‌الملل و حکمرانی جهانی تلقی شود.

نفرت‌پراکنی است. امنیت سیاسی نیز به برخورداری از حقوق بنیادین، مشارکت، آزادی بیان، منع سرکوب و پاسخگویی حکومت مربوط می‌شود. عباسی در بازخوانی دکترین مسئولیت حمایت در پرتو امنیت انسانی تأکید می‌کند که گستردگی ابعاد امنیت انسانی سبب می‌شود هیچ سازوکار واحدی نتواند به‌تنهایی همه وجوه آن را تضمین کند (Abbasi, 2015). از همین رو، مسئولیت حمایت را باید یکی از ابزارهای خاص در منظومه گسترده‌تر امنیت انسانی دانست، نه جایگزین کامل آن.

در سوی دیگر، دکترین مسئولیت حمایت بر مبنای تجربه‌های تلخ جامعه بین‌المللی در برابر فجایع انسانی گسترده شکل گرفت. این دکترین در پی آن بود که از یک سو، اصل حاکمیت و منع مداخله را کاملاً کنار نگذارد و از سوی دیگر، اجازه ندهد حاکمیت به سپری برای ارتکاب جنایات شدید علیه مردم تبدیل شود. بلأمی مسئولیت حمایت را تلاشی برای پایان دادن به جرایم فاجعه‌بار جمعی معرفی می‌کند و بر این نکته تأکید دارد که هدف اصلی آن جلوگیری از تکرار فجایعی است که جامعه بین‌المللی در برابر آن‌ها ناکام ماند (Bellamy, 2009). ایوانز نیز مسئولیت حمایت را پاسخی هنجاری به بحران مداخله بشردوستانه می‌داند و معتقد است که تغییر زبان از «حق مداخله» به «مسئولیت حمایت» موجب شد تمرکز از امتیاز مداخله‌کنندگان به نیاز قربانیان منتقل شود (Evans, 2008). بنابراین، مسئولیت حمایت در سطح مفهومی می‌کوشد منطق حمایت را جایگزین منطق سلطه کند و نشان دهد که مسئله اصلی، نه حق دولت‌های قدرتمند برای ورود به قلمرو دیگران، بلکه مسئولیت جمعی برای جلوگیری از نابودی انسان‌هاست.

مسئولیت حمایت معمولاً در سه سطح یا سه رکن اصلی فهمیده می‌شود: مسئولیت پیشگیری، مسئولیت واکنش و مسئولیت بازسازی. مسئولیت پیشگیری ناظر بر اقداماتی است که باید پیش از وقوع جنایت یا بحران انجام شود؛ مانند هشدار زودهنگام،

دیپلماسی پیشگیرانه، کاهش تنش‌های قومی و سیاسی، حمایت از حقوق اقلیت‌ها، تقویت نهادهای قضایی و مقابله با تبعیض ساختاری. پاریس نشان می‌دهد که پیشگیری در عمل پیچیده‌ترین و در عین حال ضروری‌ترین بخش مسئولیت حمایت است، زیرا مداخله پس از وقوع فاجعه معمولاً پرهزینه‌تر، پرمناقشه‌تر و کم‌اثرتر از جلوگیری از شکل‌گیری بحران است (Paris, 2014). مسئولیت واکنش زمانی مطرح می‌شود که تهدید جدی و فوری علیه جمعیت وجود دارد و دولت میزبان قادر یا مایل به جلوگیری از آن نیست. این واکنش می‌تواند از اقدامات دیپلماتیک، فشار سیاسی، تحریم هدفمند و ارجاع قضایی تا عملیات حفظ صلح و در شرایط استثنایی، استفاده از زور با مجوز شورای امنیت را در بر گیرد. ویس در بحث مداخله بشردوستانه تأکید می‌کند که اقدام قهری، اگرچه گاه برای توقف فجایع انسانی مطرح می‌شود، باید آخرین گزینه و تابع معیارهای ضرورت، تناسب و مشروعیت بین‌المللی باشد (Weiss, 2012). مسئولیت بازسازی نیز بر این نکته مبتنی است که حمایت از انسان‌ها با توقف خشونت پایان نمی‌یابد، بلکه نیازمند بازسازی نهادها، ایجاد سازوکارهای عدالت، آشتی اجتماعی و بازگرداندن امکان زندگی عادی است.

مفهوم مسئولیت حمایت از جهت دامنه، برخلاف امنیت انسانی، محدودتر است. این دکترین عمدتاً در برابر چهار دسته از جرایم فاجعه‌بار فعال می‌شود: نسل‌کشی، جنایات جنگی، پاکسازی قومی و جنایت علیه بشریت. این محدودیت از یک سو به مسئولیت حمایت وضوح و اجماع نسبی می‌دهد، زیرا دولت‌ها نسبت به گسترش نامحدود مداخله بسیار حساس‌اند. از سوی دیگر، همین محدودیت باعث می‌شود بسیاری از تهدیدهای مهم امنیت انسانی، مانند فقر گسترده، بحران‌های اقلیمی، بیماری‌های همه‌گیر، مهاجرت اجباری ناشی از فروپاشی اقتصادی یا محرومیت ساختاری، خارج از شمول مستقیم مسئولیت حمایت باقی بمانند. نادری در بررسی جایگاه این دکترین در نظام حقوقی معاصر نشان

تحول حاکمیت و جایگاه حقوقی دکتین مسئولیت حمایت در

نظام بین الملل

حاکمیت دولت از بنیادین ترین مفاهیم نظم بین المللی مدرن است. در الگوی کلاسیک، حاکمیت به معنای صلاحیت برتر دولت در قلمرو سرزمینی، استقلال از مداخله خارجی و برابری حقوقی با سایر دولت ها تلقی می شد. این برداشت، در دوره ای که هدف اصلی حقوق بین الملل جلوگیری از جنگ میان دولت ها و تثبیت نظم سرزمینی بود، کارکرد مهمی داشت. اصل منع مداخله نیز بر همین مبنا شکل گرفت و دولت ها را از دخالت در امور داخلی یکدیگر باز می داشت. با این حال، تجربه قرن بیستم نشان داد که دولت می تواند نه فقط حافظ امنیت، بلکه گاه بزرگترین تهدید برای امنیت شهروندان خود باشد. هنگامی که دولت به ابزار سرکوب، پاکسازی قومی، نسل کشی یا جنایت علیه بشریت تبدیل می شود، برداشت مطلق از حاکمیت با بحران مشروعیت روبه رو می گردد. ویلر در بحث مداخله بشردوستانه نشان می دهد که یکی از دشوارترین پرسش های جامعه بین المللی این است که در چه شرایطی نجات انسان های بیگانه می تواند بر اصل عدم مداخله تقدم یابد (Wheeler, 2000). این پرسش زمینه نظری تحول حاکمیت را فراهم کرد و راه را برای ظهور ایده «حاکمیت به مثابه مسئولیت» گشود.

ایده حاکمیت به مثابه مسئولیت، نقطه اتصال مسئولیت حمایت با حقوق بین الملل معاصر است. بر اساس این ایده، حاکمیت نه مجوز مصونیت مطلق دولت، بلکه مسئولیتی در قبال مردم و جامعه بین المللی است. دولتی که جمعیت خود را در برابر جنایات گسترده حمایت نمی کند یا خود مرتکب این جنایات می شود، بخشی از مبنای اخلاقی و سیاسی حاکمیت خود را تضعیف می کند. ثاکور در تحلیل تحول امنیت جمعی به مسئولیت حمایت نشان می دهد که دکتین مسئولیت حمایت تلاشی برای انتقال مفهوم حاکمیت از حق انحصاری دولت به تعهدی مشروط و

می دهد که مسئولیت حمایت هنوز بیش از آنکه قاعده ای کاملاً الزام آور باشد، هنجاری سیاسی - حقوقی است که دامنه اجرای آن به اراده نهادهای بین المللی وابسته است (Naderi, 2015). بیات نیز پیوند مسئولیت حمایت با حقوق بین الملل بشر را مهم می داند، اما تأکید می کند که تبدیل این دکتین به سازوکاری مؤثر مستلزم تعیین دقیق حدود، شرایط و ضمانت های اجرایی آن است (Bayat, 2016). بنابراین، مسئولیت حمایت هم ظرفیت حمایت از امنیت انسانی را دارد و هم به دلیل محدودیت موضوعی و نهادی، با نارسایی هایی جدی مواجه است.

نسبت میان امنیت انسانی و مسئولیت حمایت را باید در قالب رابطه میان غایت و ابزار تحلیل کرد. امنیت انسانی غایت گسترده تری است که به حفظ کرامت، آزادی، رفاه و مصونیت انسان در برابر تهدیدهای بنیادین می اندیشد. مسئولیت حمایت ابزاری خاص برای شرایطی است که تهدیدهای شدید و فاجعه بار علیه جمعیت ها به مرحله ای می رسند که سکوت جامعه بین المللی دیگر توجیه پذیر نیست. ساواری و بلوچی در تحلیل گذار مسئولیت حمایت از گفتار به عمل نشان می دهند که مشکل اصلی این دکتین، نه فقط پذیرش نظری، بلکه فاصله میان تعهدات اعلامی و اجرای واقعی آن است (Savari & Balouchi, 2011). غادری و قربان نیا نیز با بررسی تلاش ها برای مقابله با فجایع انسانی نشان می دهند که مسئولیت حمایت در صورتی می تواند به حمایت مؤثر از انسان ها منجر شود که از سطح اعلامیه ها و قطعنامه ها فراتر رود و به سازوکارهای نهادی و عملیاتی مشخص متصل شود (Ghaderi & Ghorbannia, 2013). بر این اساس، مسئولیت حمایت را می توان تجلی خاصی از امنیت انسانی دانست، اما این تجلی تنها زمانی معنادار خواهد بود که با پیشگیری، پاسخگویی و بازسازی پایدار همراه شود.

پاسخگوست (Thakur, 2016). ایوانز نیز بر این نکته تأکید می‌کند که مسئولیت حمایت، حاکمیت را نابود نمی‌کند، بلکه آن را به مسئولیت اولیه دولت در حمایت از مردم خود پیوند می‌زند (Evans, 2008). بنابراین، برخلاف دیدگاهی که مسئولیت حمایت را صرفاً تهدیدی علیه حاکمیت می‌داند، می‌توان آن را بازتعریفی از حاکمیت در پرتو الزامات حقوق بشر و امنیت انسانی دانست.

با وجود این، جایگاه حقوقی مسئولیت حمایت همچنان محل بحث است. این دکترین در سطح بین‌المللی پذیرش سیاسی قابل توجهی یافته، اما هنوز نمی‌توان آن را در همه ابعاد، قاعده‌ای الزام‌آور و دقیق در حقوق سخت بین‌الملل دانست. موسوی در بررسی چالش‌های نظری و عملی مسئولیت حمایت نشان می‌دهد که یکی از مهم‌ترین ابهام‌ها، ماهیت حقوقی این دکترین و نسبت آن با تعهدات موجود دولت‌ها در حقوق بین‌الملل است (Mousavi, 2016). نادری نیز بر این نکته تأکید دارد که مسئولیت حمایت در نظام حقوقی معاصر بیشتر در میانه حقوق نرم، تعهد سیاسی و هنجار در حال تکوین قرار دارد و همین وضعیت میانی، اجرای آن را دشوار می‌سازد (Naderi, 2015). از این منظر، مسئولیت حمایت نه صرفاً یک شعار اخلاقی است و نه هنوز قاعده‌ای کاملاً تثبیت‌شده با ضمانت اجرای مشخص؛ بلکه هنجاری تکاملی است که اعتبار آن به نحوه اجرا، استمرار اجماع بین‌المللی و پرهیز از سوءاستفاده سیاسی وابسته است.

شورای امنیت سازمان ملل متحد مهم‌ترین نهاد تصمیم‌گیر در اجرای قهری مسئولیت حمایت است. از منظر منشور ملل متحد، توسل به زور اصولاً ممنوع است و تنها در موارد دفاع مشروع یا مجوز شورای امنیت در چهارچوب حفظ صلح و امنیت بین‌المللی می‌تواند مشروعیت یابد. بنابراین، اگر مسئولیت حمایت به مرحله استفاده از زور برسد، مشروعیت آن معمولاً به تصمیم شورای امنیت وابسته خواهد بود. این وابستگی، از یک سو مانع مداخلات

یک‌جانبه و خودسرانه می‌شود، اما از سوی دیگر، اجرای مسئولیت حمایت را در معرض ملاحظات سیاسی اعضای دائم قرار می‌دهد. همپیر در نقد واقعیت‌های مسئولیت حمایت نشان می‌دهد که نهادهای بین‌المللی اغلب در برابر بحران‌هایی که با منافع قدرت‌های بزرگ پیوند دارند، دچار تعلل یا دوگانگی می‌شوند (Hehir, 2013). حسینی نیز در بحث نقش سازمان ملل در پیشگیری از بحران‌های انسانی تأکید می‌کند که کارآمدی سازمان ملل در حوزه امنیت انسانی، به توانایی آن در تصمیم‌گیری به موقع، هماهنگی عملیاتی و عبور از ملاحظات سیاسی وابسته است (Hosseini, 2020). در نتیجه، شورای امنیت هم می‌تواند ضامن مشروعیت مسئولیت حمایت باشد و هم در صورت فلج‌شدن سیاسی، مانع تحقق آن شود.

حق و تو از مهم‌ترین موانع نهادی اجرای مسئولیت حمایت است. هرگاه یکی از اعضای دائم شورای امنیت به دلایل ژئوپلیتیکی، اقتصادی یا راهبردی با اقدام جمعی مخالفت کند، حتی شدیدترین بحران‌های انسانی نیز ممکن است بدون پاسخ مؤثر باقی بمانند. این وضعیت سبب شده است که بسیاری از منتقدان، اجرای مسئولیت حمایت را گزینشی و تابع منافع قدرت‌های بزرگ بدانند. چندلر مسئولیت حمایت را از منظر انتقادی، در معرض خطر تبدیل‌شدن به ابزاری برای تحمیل صلح لیبرال و بازتولید سلسله‌مراتب قدرت در نظام بین‌الملل می‌داند (Chandler, 2004). پاریس نیز مشکل ساختاری مداخله پیشگیرانه را در همین می‌بیند که معیارهای اخلاقی اعلام‌شده، در عمل با محاسبات سیاسی و نهادهای ناکامل بین‌المللی برخورد می‌کنند (Paris, 2014). بنابراین، اگرچه مسئولیت حمایت مدعی دفاع از انسان‌هاست، اما بدون اصلاح یا مهار سازوکارهای سیاسی تصمیم‌گیری، ممکن است در عمل به شکلی نابرابر و گزینشی اجرا شود.

حمایت از انسان‌ها تنها به معنای توقف یک حمله فوری نیست، بلکه شامل ایجاد شرایطی است که در آن چرخه خشونت و فروپاشی دوباره تکرار نشود.

جایگاه حقوقی مسئولیت حمایت همچنین با حقوق بین‌الملل بشر و حقوق بشردوستانه پیوندی نزدیک دارد. این دکترین در برابر شدیدترین اشکال نقض حقوق بنیادین بشر فعال می‌شود و بر این فرض استوار است که برخی جنایات چنان شدیدند که نمی‌توان آن‌ها را صرفاً مسئله داخلی یک دولت دانست. بیات مسئولیت حمایت را در پیوند با حقوق بین‌الملل بشر تحلیل کرده و نشان می‌دهد که حمایت از کرامت انسانی، حق حیات، منع شکنجه و مصونیت در برابر کشتار جمعی، مبنای هنجاری این دکترین را تقویت می‌کند (Bayat, 2016). عباسی نیز معتقد است بازخوانی مسئولیت حمایت در پرتو امنیت انسانی می‌تواند آن را از مداخله‌گرایی صرف جدا کرده و به سوی حمایت نظام‌مند از جمعیت‌های آسیب‌پذیر هدایت کند (Abbasi, 2015). بنابراین، مسئولیت حمایت اگرچه از نظر نهادی به شورای امنیت و سازوکارهای امنیت جمعی وابسته است، از نظر هنجاری در حقوق بشر، حقوق بشردوستانه و اخلاق بین‌المللی ریشه دارد.

در نهایت، تحول حاکمیت در پرتو مسئولیت حمایت را باید بخشی از گذار گسترده‌تر حقوق بین‌الملل از دولت‌محوری مطلق به انسان‌محوری نسبی دانست. این گذار به معنای حذف دولت نیست، زیرا دولت همچنان مهم‌ترین نهاد تأمین امنیت، نظم، خدمات عمومی و حمایت حقوقی است. اما دولت دیگر نمی‌تواند با تکیه بر حاکمیت، از پاسخگویی نسبت به فجایع انسانی بگریزد. ثاکور این تحول را در قالب حرکت از امنیت جمعی سنتی به مسئولیت حمایت تحلیل می‌کند و معتقد است که سازمان ملل، اگر بخواهد با بحران‌های معاصر سازگار شود، باید میان اصل حاکمیت و مسئولیت حمایت از انسان‌ها تعادل برقرار کند (Thakur, 2016). هپیر نیز هشدار می‌دهد که این تعادل تنها

تمایز مسئولیت حمایت از مداخله بشردوستانه کلاسیک اهمیت بنیادین دارد. مداخله بشردوستانه معمولاً با پرسش از حق دولت‌ها برای ورود به قلمرو دولت دیگر به منظور توقف نقض حقوق بشر آغاز می‌شد، اما مسئولیت حمایت تلاش کرد زبان بحث را تغییر دهد و به جای حق مداخله‌کننده، بر مسئولیت حمایت از قربانیان تأکید کند. ویس در تحلیل تحول ایده مداخله بشردوستانه نشان می‌دهد که مشروعیت هرگونه اقدام بشردوستانه وابسته به نیت، ابزار، تناسب، ضرورت و پیامدهای آن است (Weiss, 2012). بلّامی نیز معتقد است که مسئولیت حمایت با تأکید بر پیشگیری و بازسازی، از مداخله نظامی صرف فاصله می‌گیرد و آن را در چهارچوب گسترده‌تری از تعهدات بین‌المللی قرار می‌دهد (Bellamy, 2009). بر این اساس، مسئولیت حمایت اگر به درستی فهم شود، نباید به نام دیگری برای مداخله نظامی تبدیل شود، بلکه باید مجموعه‌ای از اقدامات پیشگیرانه، حمایتی و بازسازانه باشد که استفاده از زور را تنها در شرایط استثنایی و به‌عنوان آخرین راه‌حل می‌پذیرد.

با این حال، تجربه‌های عملی نشان داده‌اند که مرز میان حمایت و مداخله سیاسی همواره روشن نیست. نمونه لیبی یکی از مهم‌ترین موارد بحث‌برانگیز در این زمینه است. بلّامی در تحلیل بحران لیبی نشان می‌دهد که این مورد از یک سو به‌عنوان نمونه‌ای از اقدام بین‌المللی برای جلوگیری از خشونت گسترده علیه غیرنظامیان مطرح شد، اما از سوی دیگر، پیامدهای پس از مداخله و فروپاشی ساختارهای سیاسی، پرسش‌های جدی درباره حدود مأموریت، مسئولیت بازسازی و اعتماد دولت‌ها به دکترین مسئولیت حمایت ایجاد کرد (Bellamy, 2011). این تجربه نشان داد که حتی اگر مداخله با هدف حمایت آغاز شود، فقدان برنامه مؤثر برای بازسازی و ثبات پس از بحران می‌تواند امنیت انسانی را در بلندمدت تضعیف کند. از همین رو، مسئولیت حمایت باید همواره با مسئولیت پاسخگویی و مسئولیت بازسازی همراه باشد؛ زیرا

زمانی پایدار خواهد بود که مسئولیت حمایت از شعار فراتر رود و با معیارهای روشن، سازوکارهای منصفانه و پرهیز از گزینش‌گری همراه شود (Hehir, 2013). بنابراین، آینده مسئولیت حمایت وابسته به توانایی نظام بین‌الملل در تبدیل این هنجار به سازوکاری مشروع، عادلانه و مؤثر برای تضمین امنیت انسانی است.

کارآمدی مسئولیت حمایت در تضمین امنیت انسانی

کارآمدی مسئولیت حمایت در تضمین امنیت انسانی را باید از منظر ظرفیت‌ها و محدودیت‌های آن بررسی کرد. این دکترین از یک سو، یکی از مهم‌ترین تلاش‌های هنجاری جامعه بین‌المللی برای جلوگیری از فجایع انسانی و پاسخ به نقض‌های گسترده حقوق بشر است. از سوی دیگر، اجرای آن به شرایط سیاسی، حقوقی و نهادی پیچیده‌ای وابسته است که می‌تواند اثرگذاری آن را محدود کند. مسئولیت حمایت در سطح نظری، انسان را در مرکز دغدغه امنیتی قرار می‌دهد و این امر با منطق امنیت انسانی همسوست. بلّامی مسئولیت حمایت را پروژه‌ای جهانی برای پایان دادن به جرایم جمعی می‌داند و معتقد است که ارزش اصلی آن در این است که بی‌تفاوتی در برابر نسل‌کشی و جنایات گسترده را از نظر اخلاقی و سیاسی ناموجه می‌سازد (Bellamy, 2009). عباسی نیز با تحلیل این دکترین در پرتو امنیت انسانی نشان می‌دهد که مسئولیت حمایت می‌تواند امنیت شخصی و سیاسی انسان‌ها را در برابر شدیدترین تهدیدها تقویت کند (Abbasi, 2015). بنابراین، در مقام ظرفیت، مسئولیت حمایت می‌تواند زبان، معیار و تعهدی مشترک برای حمایت از انسان‌ها در برابر فجایع فراهم آورد.

نخستین و مهم‌ترین ظرفیت مسئولیت حمایت، تأکید آن بر پیشگیری است. اگر این دکترین فقط در لحظه مداخله نظامی مطرح شود، از منطق اصلی خود فاصله گرفته است. پیشگیری یعنی جامعه داخلی و بین‌المللی پیش از آنکه بحران به نسل‌کشی،

پاکسازی قومی یا جنایت علیه بشریت تبدیل شود، علائم خطر را شناسایی و کنترل کند. این پیشگیری می‌تواند از طریق اصلاح ساختارهای تبعیض‌آمیز، حمایت از اقلیت‌ها، تقویت حاکمیت قانون، دیپلماسی پیشگیرانه، میانجی‌گری، توسعه اقتصادی و کاهش نابرابری انجام شود. پاریس با اشاره به مشکلات ساختاری مداخله پیشگیرانه نشان می‌دهد که پیشگیری مؤثر، نیازمند ترکیب ابزارهای امنیتی، توسعه‌ای و سیاسی است و نمی‌توان آن را صرفاً به هشدارهای دیپلماتیک محدود کرد (Paris, 2014). حسینی نیز در بررسی نقش سازمان ملل در پیشگیری از بحران‌های انسانی تأکید می‌کند که هرچه اقدام بین‌المللی زودتر، هماهنگ‌تر و غیرقهری‌تر باشد، احتمال حفظ امنیت انسانی بیشتر خواهد بود (Hosseini, 2020). از این منظر، پیشگیری نزدیک‌ترین رکن مسئولیت حمایت به فلسفه امنیت انسانی است، زیرا هر دو بر جلوگیری از تولید ناامنی، نه فقط مدیریت پیامدهای آن، تأکید دارند.

مسئولیت واکنش، دومین ظرفیت مهم این دکترین است. هنگامی که پیشگیری شکست می‌خورد و جمعیت‌ها در معرض خشونت گسترده قرار می‌گیرند، جامعه بین‌المللی با پرسشی دشوار مواجه می‌شود: چگونه باید از انسان‌ها حمایت کرد، بی‌آنکه اصل منع توسل به زور و حاکمیت دولت‌ها به ابزاری بی‌معنا تبدیل شود؟ پاسخ مسئولیت حمایت این است که واکنش باید تدریجی، متناسب و مشروع باشد. ابزارهای غیرنظامی مانند مذاکره، میانجی‌گری، محکومیت سیاسی، تحریم هدفمند، تعلیق همکاری‌ها، حمایت از قربانیان و ارجاع به عدالت بین‌المللی باید پیش از ابزارهای قهری مورد استفاده قرار گیرند. ویس تأکید می‌کند که مداخله بشردوستانه تنها زمانی می‌تواند از نظر اخلاقی قابل دفاع باشد که برای توقف رنج گسترده انسان‌ها ضروری باشد و گزینه‌های کم‌هزینه‌تر و غیرخشونت‌آمیز ناکام مانده باشند (Weiss, 2012). بیات نیز در پیوند مسئولیت حمایت با حقوق

از محرومیت اقتصادی ممکن است جان میلیون‌ها انسان را تهدید کند، اما تا زمانی که در قالب یکی از جرایم شدید بین‌المللی قرار نگیرد، مسئولیت حمایت را به‌صورت کلاسیک فعال نمی‌کند. آکایر امنیت انسانی را دقیقاً به دلیل همین گستردگی تهدیدها مفهومی فراتر از امنیت سخت می‌داند (Alkire, 2003). رحامی نیز نشان می‌دهد که امنیت انسانی بدون توجه به نیازهای اجتماعی و اقتصادی انسان، به مفهومی ناقص و محدود تبدیل می‌شود (Rahami, 2016). بنابراین، مسئولیت حمایت باید در کنار سایر سازوکارهای حقوق بشری، توسعه‌ای و بشردوستانه فهم شود، نه به‌عنوان ابزار کامل تضمین امنیت انسانی.

دومین محدودیت مهم، سیاسی شدن اجرای مسئولیت حمایت است. این دکترین در سطح اخلاقی از حمایت برابر از انسان‌ها سخن می‌گوید، اما در عمل، واکنش جامعه بین‌المللی به بحران‌ها اغلب نابرابر است. در برخی موارد، اقدام سریع صورت می‌گیرد و در برخی موارد، حتی در برابر بحران‌های آشکار نیز سکوت یا تأخیر دیده می‌شود. دی وال در تحلیل دارفور نشان می‌دهد که مسئولیت حمایت در برابر بحران‌های پیچیده و طولانی، به‌ویژه هنگامی که منافع قدرت‌های بزرگ روشن یا همسو نباشد، با شکست یا ناکارآمدی جدی مواجه می‌شود (de Waal, 2007). هیر نیز تأکید می‌کند که شکاف میان بلاغت مسئولیت حمایت و واقعیت سیاست بین‌الملل، اعتبار این دکترین را تضعیف کرده است (Hehir, 2013). این گزینش‌گری باعث می‌شود برخی دولت‌ها مسئولیت حمایت را نه به‌عنوان هنجاری بی‌طرف برای حمایت از انسان‌ها، بلکه به‌عنوان ابزاری در دست قدرت‌های بزرگ تلقی کنند.

سومین محدودیت، خطر سوءاستفاده سیاسی از مسئولیت حمایت است. هرگاه دکترین‌های اخلاقی به ابزار قدرت سیاسی تبدیل شوند، اعتماد بین‌المللی به آن‌ها کاهش می‌یابد. منتقدان معتقدند که مسئولیت حمایت ممکن است در برخی شرایط بهانه‌ای برای

بین‌الملل بشر نشان می‌دهد که هرگونه واکنش باید به گونه‌ای طراحی شود که خود به نقض گسترده‌تر حقوق انسان‌ها منجر نشود (Bayat, 2016). بنابراین، واکنش در چهارچوب مسئولیت حمایت باید نه ابزار انتقام سیاسی، بلکه راهکاری محدود و هدفمند برای نجات انسان‌ها باشد.

مسئولیت بازسازی یکی از مهم‌ترین اما گاه مغفول‌ترین ابعاد مسئولیت حمایت است. تجربه‌های عملی نشان داده‌اند که توقف خشونت فوری به‌تنهایی امنیت انسانی پایدار ایجاد نمی‌کند. اگر پس از بحران، نهادهای سیاسی فروپاشند، اقتصاد نابود شود، گروه‌های مسلح پراکنده باقی بمانند، عدالت انتقالی اجرا نشود و قربانیان بدون حمایت رها شوند، جامعه وارد چرخه تازه‌ای از ناامنی خواهد شد. ایوانز مسئولیت بازسازی را بخشی جدایی‌ناپذیر از مسئولیت حمایت می‌داند، زیرا هدف این دکترین فقط متوقف کردن کشتار نیست، بلکه بازگرداندن امکان زندگی عادی و جلوگیری از تکرار فاجعه است (Evans, 2008). تجربه لیبی نشان داد که حتی اگر اقدام بین‌المللی بتواند در کوتاه‌مدت از بخشی از غیرنظامیان حمایت کند، نبود برنامه روشن برای بازسازی می‌تواند در بلندمدت امنیت انسانی را با تهدیدهای تازه مواجه سازد (Bellamy, 2011). از این رو، کارآمدی مسئولیت حمایت به تداوم تعهد پس از بحران وابسته است و جامعه بین‌المللی نمی‌تواند پس از اقدام اولیه، بازسازی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را به حال خود رها کند.

با وجود این ظرفیت‌ها، مسئولیت حمایت از حیث دامنه موضوعی محدود است. امنیت انسانی به تهدیدهای متنوع و روزمره زندگی بشر توجه دارد، اما مسئولیت حمایت عمدتاً در برابر جرایم فاجعه‌بار فعال می‌شود. این محدودیت باعث می‌شود بسیاری از اشکال ناامنی، اگرچه برای انسان‌ها ویرانگرند، اما به‌طور مستقیم مشمول این دکترین نشوند. برای مثال، فقر ساختاری، گرسنگی گسترده، فروپاشی نظام سلامت، بحران‌های اقلیمی یا آوارگی ناشی

مداخله، تغییر رژیم یا تحمیل الگوهای سیاسی خاص شود. چندلر از این منظر مسئولیت حمایت را نقد می‌کند و آن را در معرض تبدیل شدن به سازوکاری برای تحمیل صلح لیبرال و تضعیف استقلال سیاسی دولت‌های ضعیف می‌داند (Chandler, 2004). در مقابل، مدافعان مسئولیت حمایت معتقدند که سوءاستفاده احتمالی از یک هنجار نباید اصل ضرورت حمایت از انسان‌ها را بی‌اعتبار کند. بلّامی بر این باور است که راه حل، کنار گذاشتن مسئولیت حمایت نیست، بلکه دقیق‌تر کردن معیارهای اجرا، افزایش پاسخگویی و تقویت نهادهای چندجانبه است (Bellamy, 2009). بنابراین، یکی از چالش‌های اصلی این است که چگونه می‌توان از ظرفیت اخلاقی مسئولیت حمایت بهره برد، بی‌آنکه آن را به ابزار مداخله‌گرایی سیاسی تبدیل کرد.

چهارمین محدودیت، ضعف ضمانت اجرا و نبود الزام روشن است. در بسیاری از موارد، دولت‌ها مسئولیت حمایت را در سطح بیانی می‌پذیرند، اما در مقام عمل حاضر به پرداخت هزینه سیاسی، اقتصادی یا انسانی برای اجرای آن نیستند. ساواری و بلوچی با بررسی فاصله میان گفتار و عمل در نظریه مسئولیت حمایت نشان می‌دهند که پذیرش لفظی این دکترین به معنای آمادگی عملی برای اقدام نیست (Savari & Balouchi, 2011). غادری و قربان‌نیا نیز تأکید می‌کنند که مقابله با فجایع انسانی نیازمند سازوکارهای روشن، تقسیم مسئولیت و اراده سیاسی پایدار است، در غیر این صورت مسئولیت حمایت در حد یک ایده باقی می‌ماند (Ghaderi & Ghorbannia, 2013). این ضعف اجرایی سبب می‌شود قربانیان بحران‌های انسانی نتوانند به حمایت به موقع و مؤثر جامعه بین‌المللی اطمینان داشته باشند.

بررسی موارد عملی، این ظرفیت‌ها و محدودیت‌ها را روشن‌تر می‌کند. رواندا نمونه‌ای از شکست مطلق جامعه بین‌المللی در پیشگیری و واکنش به نسل‌کشی بود. بارتنت نشان می‌دهد که ضعف اراده سیاسی، ناهماهنگی نهادی و بی‌میلی دولت‌های

قدرتمند به اقدام، چگونه زمینه بی‌عملی در برابر کشتار گسترده را فراهم کرد (Barnett, 2002). سربرنیتسا نیز نمونه‌ای دیگر از ناکامی سازوکارهای حمایت از غیرنظامیان بود که نشان داد حضور نمادین نهادهای بین‌المللی بدون اراده و توان عملیاتی کافی نمی‌تواند امنیت انسانی را تضمین کند. ویلر در تحلیل مداخله بشردوستانه بر این نکته تأکید می‌کند که جامعه بین‌المللی در برابر رنج گسترده انسان‌ها، همواره میان ملاحظات حاکمیت و ضرورت نجات قربانیان گرفتار بوده است (Wheeler, 2000). این تجربه‌ها از مهم‌ترین زمینه‌های نظری و اخلاقی شکل‌گیری مسئولیت حمایت به شمار می‌روند.

دارفور نمونه‌ای از ناکامی نسبی مسئولیت حمایت پس از طرح آن است. در این بحران، اگرچه جامعه بین‌المللی از زبان حمایت، پیشگیری و مسئولیت سخن گفت، اما واکنش‌ها محدود، کند و ناکافی بود. دی وال نشان می‌دهد که دارفور نه فقط بحران انسانی، بلکه آزمونی برای مسئولیت حمایت بود و این دکترین در برابر پیچیدگی‌های سیاسی، منطقه‌ای و نهادی آن نتوانست به طور مؤثر عمل کند (de Waal, 2007). این مورد نشان داد که مسئولیت حمایت بدون اراده سیاسی، اجماع بین‌المللی و سازوکار اجرایی کافی، نمی‌تواند از مرحله گفتار فراتر رود. از سوی دیگر، بحران لیبی به عنوان نمونه‌ای از اجرای بحث‌برانگیز مسئولیت حمایت مطرح شد. بلّامی در تحلیل لیبی نشان می‌دهد که این مورد از یک سو نشانه امکان اقدام بین‌المللی برای حمایت از غیرنظامیان بود و از سوی دیگر، پیامدهای پس از مداخله باعث شد بسیاری از دولت‌ها نسبت به تفسیر موسع از مسئولیت حمایت بدبین شوند (Bellamy, 2011). بنابراین، تجربه‌های عملی نشان می‌دهند که موفقیت مسئولیت حمایت نه تنها به تصمیم برای اقدام، بلکه به کیفیت اقدام، محدودیت مأموریت، پاسخگویی و بازسازی پس از بحران وابسته است.

برقرار می‌کند (Alkire, 2003). یزدان‌فام نیز در بحث دولت‌های شکننده نشان می‌دهد که ضعف دولت و فروپاشی ظرفیت‌های حکمرانی، می‌تواند مجموعه‌ای از تهدیدهای امنیت انسانی را هم‌زمان فعال کند (Yazdanfam, 2011). بنابراین، چالش اصلی این است که مسئولیت حمایت چگونه می‌تواند در جهانی که تهدیدهای انسانی آن فراتر از جنایات کلاسیک بین‌المللی است، معنا و کارآمدی خود را حفظ کند.

یکی از بحث‌های مهم این است که آیا باید دامنه مسئولیت حمایت گسترش یابد یا نه. گسترش دامنه دکنترین می‌تواند از این جهت جذاب باشد که بسیاری از بحران‌های انسانی، مانند قحطی‌های ناشی از سیاست‌های عامدانه، محروم‌سازی گسترده، آوارگی اجباری یا فروپاشی نظام سلامت، امنیت انسان‌ها را به شدت تهدید می‌کنند. با این حال، گسترش بی‌حد مسئولیت حمایت می‌تواند موجب ابهام مفهومی، کاهش اجماع بین‌المللی و افزایش نگرانی دولت‌ها از مداخله‌گرایی شود. پاریس نسبت به مشکلات ساختاری مداخله پیشگیرانه هشدار می‌دهد و نشان می‌دهد که هرچه دامنه هنجار گسترده‌تر و معیارهای آن مبهم‌تر باشد، اجرای آن دشوارتر و مناقشه‌برانگیزتر خواهد شد (Paris, 2014). موسوی نیز در بررسی چالش‌های عملی مسئولیت حمایت تأکید می‌کند که ابهام در شرایط اجرا می‌تواند هم به بی‌عملی منجر شود و هم به سوءاستفاده سیاسی (Mousavi, 2016). بنابراین، راه‌حل مناسب نه توسعه بی‌ضابطه دکنترین و نه محدودسازی کامل آن است، بلکه پیوند دادن مسئولیت حمایت با منظومه‌ای وسیع‌تر از پیشگیری، توسعه، حقوق بشر و همکاری بین‌المللی است.

تقویت رکن پیشگیری مهم‌ترین راهکار برای افزایش نقش مسئولیت حمایت در امنیت انسانی است. بسیاری از فجایع انسانی به‌صورت ناگهانی و بدون زمینه قبلی رخ نمی‌دهند؛ بلکه معمولاً پیش از آن‌ها نشانه‌هایی مانند نفرت‌پراکنی، سرکوب اقلیت‌ها، نظامی‌سازی سیاست، تبعیض سازمان‌یافته، فروپاشی اقتصادی،

از منظر امنیت انسانی، کارآمدی مسئولیت حمایت را باید با معیار حفظ جان، کرامت، آزادی و امکان بازگشت جامعه به ثبات سنجید. اگر دکنترین مسئولیت حمایت فقط به مداخله نظامی تقلیل یابد، ممکن است بخشی از خشونت فوری را متوقف کند، اما امنیت انسانی پایدار ایجاد نکند. اگر این دکنترین بر پیشگیری، ظرفیت‌سازی، پاسخگویی و بازسازی متمرکز شود، می‌تواند بخشی از شکاف میان حقوق بشر، توسعه و امنیت را پر کند. کلدور امنیت انسانی را مستلزم سیاستی می‌داند که از پایین و با تمرکز بر افراد و اجتماعات آسیب‌پذیر طراحی شود (Kaldor, 2007). ثاکور نیز مسئولیت حمایت را زمانی مؤثر می‌داند که در چهارچوب امنیت جمعی مشروع، چندجانبه‌گرایی و تعهد واقعی به حمایت از قربانیان اجرا شود (Thakur, 2016). بنابراین، مسئولیت حمایت زمانی می‌تواند به تضمین امنیت انسانی کمک کند که از منطق واکنش دیر هنگام به منطق پیشگیری زودهنگام، از مداخله کوتاه‌مدت به بازسازی پایدار و از تصمیم‌گیری سیاسی گزینشی به پاسخگویی عادلانه حرکت کند.

چالش‌های نوظهور و راهکارهای تقویت نقش مسئولیت حمایت در امنیت انسانی

جهان معاصر با تهدیدهایی روبه‌روست که مرز میان امنیت، توسعه، حقوق بشر و محیط زیست را بیش از گذشته درهم آمیخته‌اند. بحران‌های اقلیمی، بیماری‌های همه‌گیر، فروپاشی دولت‌ها، آوارگی گسترده، ناامنی غذایی، خشونت‌های فرقه‌ای، افراط‌گرایی، تهدیدات سایبری و نابرابری‌های ساختاری، زندگی میلیون‌ها انسان را به خطر می‌اندازند. بسیاری از این تهدیدها به‌صورت مستقیم در قالب چهار جرم اصلی مسئولیت حمایت قرار نمی‌گیرند، اما پیامدهای آن‌ها برای امنیت انسانی بسیار جدی است. آکایر امنیت انسانی را دقیقاً برای فهم چنین تهدیدهای مرکب و چندبعدی مناسب می‌داند، زیرا این مفهوم میان آسیب‌پذیری اقتصادی، خشونت سیاسی، محرومیت اجتماعی و تهدیدهای زیستی رابطه

ضعف حاکمیت قانون و تحریک خشونت جمعی دیده می‌شود. اگر جامعه بین‌المللی و نهادهای منطقه‌ای بتوانند این نشانه‌ها را جدی بگیرند، مسئولیت حمایت از مرحله واکنش قهری به مرحله اقدام پیشگیرانه منتقل می‌شود. حسینی بر نقش سازمان ملل در پیشگیری از بحران‌های انسانی تأکید کرده و نشان می‌دهد که هشدار زودهنگام، هماهنگی نهادی و اقدام غیرنظامی به موقع، برای حفظ امنیت انسانی ضروری است (Hosseini, 2020). غداری و قربان‌نیا نیز مقابله با فجایع انسانی را نیازمند اقدام پیشینی، نه صرفاً پاسخ پسینی، می‌دانند (Ghaderi & Ghorbannia, 2013). از این رو، اگر مسئولیت حمایت بخواهد در خدمت امنیت انسانی باشد، باید بیش از آنکه با تصویر مداخله نظامی شناخته شود، با سیاست پیشگیری و ظرفیت‌سازی شناخته شود. اصلاح سازوکار تصمیم‌گیری شورای امنیت از دیگر راهکارهای اساسی است. تا زمانی که اجرای مسئولیت حمایت در موارد شدید، به تصمیم شورایی وابسته باشد که اعضای دائم آن می‌توانند بر اساس منافع سیاسی خود اقدام را متوقف کنند، این دکترین با مشکل مشروعیت و کارآمدی مواجه خواهد بود. هیر نشان می‌دهد که یکی از دلایل اصلی ناکامی مسئولیت حمایت، فاصله میان آرمان اخلاقی حمایت از قربانیان و واقعیت سیاست قدرت در شورای امنیت است (Hehir, 2013). ثاکور نیز با بررسی نقش سازمان ملل در صلح و امنیت، بر ضرورت سازگار کردن سازوکارهای امنیت جمعی با تعهدات نوین حمایت از انسان‌ها تأکید می‌کند (Thakur, 2016). در این زمینه، می‌توان از محدودسازی داوطلبانه حق وتو در موارد وقوع جنایات فاجعه‌بار، افزایش شفافیت تصمیم‌گیری، تقویت نقش مجمع عمومی در شرایط بن‌بست شورای امنیت و استفاده بیشتر از سازوکارهای منطقه‌ای سخن گفت. هدف این اصلاحات نباید تضعیف نظام امنیت جمعی باشد، بلکه باید افزایش پاسخگویی و جلوگیری از بی‌عملی در برابر فجایع انسانی باشد.

نقش سازمان‌های منطقه‌ای نیز در تقویت مسئولیت حمایت اهمیت دارد. بحران‌های انسانی اغلب در بسترهای منطقه‌ای شکل می‌گیرند و سازمان‌های منطقه‌ای ممکن است شناخت دقیق‌تری از زمینه‌های تاریخی، سیاسی، قومی و اجتماعی بحران داشته باشند. همکاری میان سازمان ملل و نهادهای منطقه‌ای می‌تواند ظرفیت پیشگیری، میانجی‌گری و واکنش سریع را افزایش دهد. با این حال، سازمان‌های منطقه‌ای نیز ممکن است تحت تأثیر رقابت‌های سیاسی، ضعف منابع یا جانبداری اعضا قرار گیرند. بلّامی مسئولیت حمایت را پروژه‌ای می‌داند که بدون همکاری چندسطحی میان دولت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای منطقه‌ای به نتیجه نخواهد رسید (Bellamy, 2009). کلدور نیز تأکید می‌کند که امنیت انسانی باید از پایین و با مشارکت جوامع محلی و نهادهای مدنی پیگیری شود، نه فقط از طریق تصمیمات متمرکز دولت‌ها (Kaldor, 2007). بنابراین، مسئولیت حمایت زمانی مؤثرتر خواهد بود که با شبکه‌ای از کنشگران محلی، ملی، منطقه‌ای و جهانی پیوند بخورد.

تقویت جامعه مدنی، رسانه‌ها، نهادهای حقوق بشری و سازوکارهای پاسخگویی از دیگر راه‌های افزایش کارآمدی مسئولیت حمایت است. بسیاری از بحران‌های انسانی زمانی شدت می‌گیرند که صدای قربانیان شنیده نمی‌شود، اطلاعات پنهان می‌ماند و عاملان خشونت از مصونیت برخوردارند. وجود رسانه‌های آزاد، نهادهای حقوق بشری مستقل، دادگاه‌های کارآمد و شبکه‌های جامعه مدنی می‌تواند هم به پیشگیری کمک کند و هم هزینه ارتکاب جنایات گسترده را افزایش دهد. بیات مسئولیت حمایت را در پیوند با حقوق بین‌الملل بشر بررسی کرده و نشان می‌دهد که حمایت از انسان‌ها بدون سازوکارهای حقوقی و نهادی پاسخگویی ناقص می‌ماند (Bayat, 2016). ساواری و بلوچی نیز در تحلیل گذار از کلام به عمل تأکید می‌کنند که مسئولیت حمایت زمانی معنا دارد که تعهدات اعلامی به برنامه‌های عملی و

راه حل بودن تأکید می کند (Weiss, 2012). ایوانز نیز معتقد است که مسئولیت حمایت برای حفظ اعتبار خود باید با معیارهای مشروعیت، محدودیت مأموریت و پاسخگویی پس از اقدام همراه باشد (Evans, 2008). از این رو، تدوین معیارهای روشن درباره شدت بحران، ناکامی دولت، امکان سنجی اقدام، پیامدهای انسانی، نظارت بین المللی و تعهد به بازسازی می تواند هم از بی عملی جلوگیری کند و هم احتمال سوءاستفاده را کاهش دهد. در نهایت، مسئولیت حمایت تنها زمانی می تواند به امنیت انسانی خدمت کند که به بخشی از حکمرانی انسانی جهانی تبدیل شود. حکمرانی انسانی یعنی نظم که در آن امنیت، توسعه، حقوق بشر و کرامت انسان به صورت جداگانه و پراکنده فهم نشوند، بلکه در یک منظومه پیوسته قرار گیرند. نادری مسئولیت حمایت را در نظام حقوقی معاصر هنجاری در حال تحول می داند که آینده آن به نحوه نهادینه سازی و اجرای منصفانه وابسته است (Naderi, 2015). رحامی نیز نشان می دهد که آزادی از ترس و آزادی از نیاز، نیازمند دولت و جامعه بین المللی ای است که هم با خشونت مقابله کند و هم ریشه های محرومیت را کاهش دهد (Rahami, 2016). بنابراین، تضمین امنیت انسانی در پرتو مسئولیت حمایت، مستلزم عبور از نگاه تک بعدی و نظامی به حمایت و حرکت به سوی رویکردی جامع، پیشگیرانه، توسعه محور، نهادمند و پاسخگوست.

نتیجه گیری

امنیت انسانی و مسئولیت حمایت دو مفهوم مهم در تحول انسان محور حقوق بین الملل و روابط بین الملل معاصر هستند. امنیت انسانی با جابه جایی مرجع امنیت از دولت به انسان، نشان می دهد که حفظ مرزها و بقای حکومت ها به تنهایی برای تحقق امنیت کافی نیست. آنچه امنیت را معنادار می سازد، مصونیت انسان از ترس، نیاز، خشونت، تحقیر، محرومیت و نابودی کرامت است. مسئولیت حمایت نیز با بازتعریف حاکمیت به عنوان مسئولیت، می کوشد مانع از آن شود که اصل حاکمیت به سپری برای ارتکاب

نهادهای مؤثر تبدیل شود (Savari & Balouchi, 2011). بنابراین، تضمین امنیت انسانی مستلزم آن است که مسئولیت حمایت فقط در سطح دولت ها باقی نماند، بلکه با کنش اجتماعی، نظارت عمومی و عدالت خواهی قربانیان پیوند یابد.

یکی از چالش های مهم آینده، رابطه مسئولیت حمایت با بحران های اقلیمی، بهداشتی و مهاجرتی است. تغییرات اقلیمی می تواند به کمبود آب، نابودی منابع معیشتی، مهاجرت اجباری و خشونت های محلی منجر شود. بیماری های همه گیر می توانند نظام های سلامت را فرسوده کنند و دولت های ضعیف را در حمایت از شهروندان ناتوان سازند. بحران های مهاجرتی نیز می توانند انسان ها را در معرض قاچاق، خشونت، بی تابعیتی و محرومیت از حقوق بنیادین قرار دهند. با این حال، این بحران ها معمولاً به طور مستقیم در چهارچوب کلاسیک مسئولیت حمایت نمی گنجد. عباسی تأکید می کند که بازخوانی مسئولیت حمایت در پرتو امنیت انسانی می تواند راهی برای فهم گسترده تر تهدیدهای انسانی فراهم آورد، اما این بازخوانی باید با دقت انجام شود تا دکترین از انسجام مفهومی خود تهی نشود (Abbasi, 2015). شریفی طرازکوهی و مصطفی لو نیز نشان می دهند که امنیت انسانی به عنوان دکترینی هنجاری می تواند مبنایی برای پیوند دادن حمایت، توسعه و حقوق بشر باشد (Sharifi Tarazkouhi & Mostafalou, 2017). بنابراین، راه آینده آن است که مسئولیت حمایت در چهارچوب خاص خود باقی بماند، اما با سیاست های گسترده تر امنیت انسانی هم افزا شود.

برای تقویت نقش مسئولیت حمایت در امنیت انسانی، باید معیارهای اجرای آن روشن تر شود. ابهام در معیارها می تواند به دو پیامد متضاد منجر شود: یا دولت ها برای فرار از مسئولیت، همواره وقوع وضعیت مشمول دکترین را انکار می کنند، یا برخی قدرت ها با تفسیر موسع، آن را برای اهداف سیاسی به کار می برند. ویس بر اهمیت معیارهایی چون ضرورت، تناسب، نیت درست و آخرین

یا استمرار فجایع انسانی تبدیل شود. از این منظر، هر دو مفهوم در یک نقطه مشترک به هم می‌رسند: انسان نباید قربانی ملاحظات مطلق دولت‌محور یا بی‌عملی جامعه بین‌المللی شود.

با وجود این، مسئولیت حمایت را نمی‌توان معادل کامل امنیت انسانی دانست. امنیت انسانی مفهومی گسترده‌تر، چندبعدی‌تر و ساختاری‌تر است و حوزه‌هایی مانند فقر، گرسنگی، بیماری، ناامنی زیست‌محیطی، سرکوب سیاسی، بی‌ثباتی اجتماعی، محرومیت اقتصادی و تهدیدهای روزمره زندگی بشر را در بر می‌گیرد. در مقابل، مسئولیت حمایت عمدتاً در برابر شدیدترین جرایم بین‌المللی فعال می‌شود. بنابراین، این دکترین فقط بخشی از امنیت انسانی، به‌ویژه امنیت شخصی، سیاسی و اجتماعی انسان‌ها در برابر خشونت فاجعه‌بار را پوشش می‌دهد. ارزش مسئولیت حمایت در این نیست که همه ابعاد امنیت انسانی را تضمین کند، بلکه در آن است که در بحرانی‌ترین وضعیت‌ها، اصل بی‌تفاوتی را به چالش می‌کشد و مسئولیت دولت و جامعه بین‌المللی را نسبت به جان و کرامت انسان برجسته می‌سازد.

تحلیل انجام‌شده نشان می‌دهد که کارآمدی مسئولیت حمایت به سه رکن پیشگیری، واکنش و بازسازی وابسته است. اگر این دکترین فقط در قالب مداخله نظامی فهمیده شود، هم از نظر مفهومی تحریف می‌شود و هم از نظر عملی با خطر سوءاستفاده سیاسی مواجه خواهد شد. پیشگیری، مهم‌ترین و انسانی‌ترین رکن مسئولیت حمایت است، زیرا با منطق امنیت انسانی بیشترین نزدیکی را دارد و به جای واکنش پس از فاجعه، بر جلوگیری از شکل‌گیری بحران تمرکز می‌کند. واکنش نیز تنها زمانی مشروع و قابل دفاع است که تدریجی، متناسب، ضروری، محدود و مبتنی بر موازن حقوق بین‌الملل باشد. بازسازی نیز شرط پایداری امنیت انسانی است، زیرا توقف خشونت بدون بازسازی نهادها، عدالت، اعتماد اجتماعی و ظرفیت‌های زیستی جامعه، نمی‌تواند از بازگشت بحران جلوگیری کند.

محدودیت‌های مسئولیت حمایت نیز قابل چشم‌پوشی نیست. سیاسی شدن تصمیم‌گیری در شورای امنیت، امکان اعمال حق وتو، گزینش‌گری در واکنش به بحران‌ها، خطر تبدیل حمایت به مداخله‌گرایی، ضعف ضمانت اجرا، ابهام معیارها و فقدان تعهد جدی به بازسازی پس از بحران، از مهم‌ترین موانع تحقق اهداف این دکترین هستند. این موانع سبب شده‌اند که مسئولیت حمایت گاه بیش از آنکه سازوکاری قابل اتکا برای قربانیان باشد، به هنجاری وابسته به اراده سیاسی قدرت‌ها تبدیل شود. با این حال، این محدودیت‌ها به معنای بی‌اعتباری اصل مسئولیت حمایت نیست، بلکه نشان می‌دهد که این دکترین برای تبدیل شدن به ابزاری مؤثر در تضمین امنیت انسانی، نیازمند اصلاح، نهادینه‌سازی و اجرای عادلانه‌تر است.

در برابر تهدیدهای نوظهور جهان معاصر، مسئولیت حمایت باید با احتیاط و دقت بازخوانی شود. گسترش بی‌حد دامنه آن می‌تواند موجب ابهام و سوءاستفاده شود، اما محدود ماندن کامل آن نیز پاسخگوی پیچیدگی بحران‌های انسانی امروز نیست. راه‌حل مناسب آن است که مسئولیت حمایت در چهارچوب خاص خود حفظ شود، اما با سیاست‌های گسترده‌تر امنیت انسانی، توسعه پایدار، حقوق بشر، پیشگیری از بحران، حکمرانی پاسخگو و همکاری منطقه‌ای پیوند بخورد. در چنین صورتی، این دکترین می‌تواند نه جایگزین همه سازوکارهای امنیت انسانی، بلکه مکملی مؤثر برای حمایت از انسان‌ها در شدیدترین وضعیت‌های بحران باشد.

در نهایت، تضمین امنیت انسانی در پرتو دکترین مسئولیت حمایت مستلزم گذار از نگاه صرفاً نظامی، واکنشی و دولت‌محور به رویکردی پیشگیرانه، انسانی، نهادمند و پاسخگوست. مسئولیت حمایت زمانی به هدف خود نزدیک می‌شود که حمایت از قربانیان را بر منافع قدرت‌ها مقدم بداند، پیشگیری را بر مداخله ترجیح دهد، بازسازی را ادامه طبیعی حمایت بداند و حاکمیت را در پیوند

انسان، معیار نهایی سنجش مشروعیت دولت و جامعه بین‌المللی تلقی شود.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Human security has emerged as one of the most significant conceptual transformations in contemporary international law, international relations, and security studies, because it shifts the referent object of security from the state to the human person. Traditional security paradigms were primarily concerned with territorial integrity, military defense, sovereign independence, and the survival of the state, whereas the human security approach argues that the preservation of state authority is insufficient if individuals remain exposed to fear, deprivation, organized violence, displacement, hunger, disease, discrimination, and the destruction of human dignity. In this sense, human security is not merely a supplement to national security but a normative reconstruction of the meaning of security itself. Alkire conceptualizes human security as a framework concerned with protecting vital human freedoms from critical and pervasive threats (Alkire, 2003), while Kaldor emphasizes that contemporary insecurity often arises from internal conflicts, social fragmentation, and new forms of violence that cannot be adequately addressed through conventional state-centered security policies (Kaldor, 2007). The doctrine of Responsibility to Protect, commonly known as R2P, developed within this broader human-centered transformation of international norms. It responds to a fundamental question: when a state is unwilling or unable to protect its population from mass atrocity crimes, should the international community remain bound by a rigid interpretation of sovereignty,

با کرامت انسان بازتعریف کند. در چنین نگاهی، انسان نه موضوع فرعی سیاست بین‌الملل، بلکه محور مشروعیت آن است. بنابراین، مسئولیت حمایت اگرچه به تنهایی تضمین‌کننده کامل امنیت انسانی نیست، اما می‌تواند گامی مهم در جهت شکل‌گیری نظامی باشد که در آن سکوت در برابر فجایع انسانی پذیرفتنی نباشد و کرامت

or does it bear a responsibility to act? The present study examines the extent to which R2P can contribute to the guarantee of human security, while also assessing the conceptual, legal, institutional, and political limitations that restrict its practical effectiveness.

The theoretical foundation of the study rests on the relationship between human security and the transformation of sovereignty into responsibility. Human security is based on two interrelated pillars: freedom from fear and freedom from want. Rahami explains that human security requires the protection of individuals from direct violence as well as the creation of social and developmental conditions that reduce structural vulnerability (Rahami, 2016). Sharifi Tarazkouhi and Mostafalou also argue that human security is not simply a descriptive category but a normative doctrine that reorders the priorities of governance, development, and international cooperation around the dignity and vulnerability of human beings (Sharifi Tarazkouhi & Mostafalou, 2017). R2P, by contrast, is more limited in scope, since it is mainly activated in relation to genocide, war crimes, ethnic cleansing, and crimes against humanity. Bellamy describes R2P as a global effort to prevent and respond to mass atrocity crimes (Bellamy, 2009), and Evans presents it as a shift from the controversial language of a “right to intervene” toward the victim-centered language of a “responsibility to protect” (Evans, 2008). This distinction is central to the argument of the article: human security is a broad and multidimensional

objective, while R2P is a specific protective mechanism designed for extreme situations of atrocity. Therefore, R2P may support certain dimensions of human security, particularly personal, political, and communal security, but it cannot by itself guarantee the full range of human security needs.

The article adopts a descriptive-analytical approach and examines R2P as a doctrine located at the intersection of international law, humanitarian ethics, human rights, and global security governance. Its main objective is to clarify whether R2P can be considered an effective framework for guaranteeing human security or whether its function remains limited by political selectivity, legal ambiguity, and institutional weakness. The study first analyzes the conceptual development of human security and R2P, then explores the transformation of sovereignty from an absolute right into a conditional responsibility, and finally evaluates the doctrine's effectiveness through its three main dimensions: prevention, reaction, and rebuilding. Thakur argues that R2P reflects the evolution of the United Nations from a system focused mainly on collective security among states toward a broader concern with the protection of populations from mass atrocities (Thakur, 2016). Naderi similarly explains that R2P occupies an important but still contested position in the contemporary international legal order, because it has gained normative recognition without acquiring a fully determinate and enforceable legal structure (Naderi, 2015). Bayat's analysis of R2P and international human rights law further indicates that the doctrine is rooted in the protection of fundamental human rights, but its effectiveness depends on the existence of clear criteria, legitimate authority, proportional measures, and credible enforcement mechanisms (Bayat, 2016). Accordingly, the article treats R2P neither as a complete legal rule nor as a mere moral slogan,

but as an evolving political-legal norm whose value depends on its institutionalization and consistent application.

The analysis shows that the preventive dimension of R2P is the point at which the doctrine most closely converges with human security. Prevention includes early warning, mediation, diplomatic engagement, institutional capacity-building, protection of minorities, reduction of structural discrimination, and strengthening the rule of law before violence escalates into mass atrocity. Paris argues that preventive humanitarian intervention faces deep structural problems, particularly because prevention requires long-term political commitment, local legitimacy, and coordination among development, human rights, and security institutions (Paris, 2014). Hosseini also emphasizes the role of the United Nations in preventing humanitarian crises and argues that timely institutional coordination is essential for protecting vulnerable populations before insecurity becomes irreversible (Hosseini, 2020). The reactive dimension of R2P becomes relevant when prevention fails and populations face imminent or ongoing atrocity crimes. In this stage, measures may range from diplomatic pressure, targeted sanctions, and judicial referral to peace operations and, in exceptional circumstances, collective coercive action authorized through the Security Council. Weiss maintains that humanitarian intervention can only be ethically defensible when it is necessary, proportionate, and directed toward the protection of victims rather than the strategic interests of intervening powers (Weiss, 2012). The rebuilding dimension is equally important, because the protection of human security does not end with the cessation of immediate violence. Bellamy's discussion of Libya demonstrates that even when intervention is justified by civilian protection, the absence of

a credible post-crisis reconstruction strategy can produce long-term instability and undermine the very human security goals that intervention was meant to serve (Bellamy, 2011).

The article also finds that R2P suffers from several serious limitations. First, its subject-matter scope is narrower than the scope of human security. While human security includes poverty, disease, environmental degradation, food insecurity, forced migration, and social exclusion, R2P is generally confined to four atrocity crimes. Abbasi notes that this limitation prevents R2P from functioning as a comprehensive framework for all dimensions of human security (Abbasi, 2015). Second, implementation remains highly politicized because collective action depends largely on the Security Council, where permanent members may block action through veto or strategic opposition. Hehir criticizes the gap between the rhetoric and reality of R2P and argues that the doctrine often fails when humanitarian urgency conflicts with the political interests of powerful states (Hehir, 2013). Third, R2P is vulnerable to accusations of selectivity and misuse. Chandler warns that the doctrine can be instrumentalized to impose liberal peace or legitimize interventionist policies under humanitarian language (Chandler, 2004). Fourth, historical cases show inconsistent effectiveness. Barnett's account of Rwanda illustrates the catastrophic consequences of international inaction in the face of genocide (Barnett, 2002), while de Waal's analysis of Darfur demonstrates that rhetorical commitment to protection may remain ineffective when political will and operational capacity are absent (de Waal, 2007). Savari and Balouchi likewise underline the persistent gap between the theoretical acceptance of R2P and its practical realization in international politics (Savari & Balouchi, 2011).

The study concludes that the Responsibility to Protect doctrine can contribute to the guarantee of human security, but only within a limited and conditional framework. It is not a comprehensive substitute for human security policy, nor can it address all structural and everyday threats to human life and dignity. Its principal value lies in its capacity to challenge indifference toward mass atrocities, redefine sovereignty as responsibility, and create a normative expectation that states and the international community must protect populations from the gravest crimes. However, for R2P to become a more effective instrument of human security, it must be understood primarily through prevention, legitimate collective action, accountability, and post-crisis rebuilding rather than through military intervention alone. Its future effectiveness depends on reducing political selectivity, clarifying legal criteria, strengthening early warning mechanisms, limiting the paralysis caused by great-power rivalry, empowering regional and civil society actors, and ensuring that protection does not end when immediate violence stops. Ultimately, R2P should be viewed as one component of a broader human security architecture: a necessary but insufficient mechanism that can help protect human beings in extreme situations, provided that it remains faithful to the central purpose of international order, namely the preservation of human life, dignity, freedom, and security.

References

- Abbasi, R. (2015). Revisiting the Responsibility to Protect Doctrine in Light of Human Security. *Legal Research*, 28(2), 65-90.
- Alkire, S. (2003). *Human Security: Concepts and Implications*. Routledge.
- Barnett, M. (2002). *Eyewitness to a Genocide: The United Nations and Rwanda*. Cornell University Press.
- Bayat, F. (2016). *Responsibility to Protect and International Human Rights Law*. Mizan.
- Bellamy, A. J. (2009). *Responsibility to Protect: The Global Effort to End Mass Atrocities*. Polity Press.

- Bellamy, A. J. (2011). Libya and the Responsibility to Protect: The Exception and the Norm. *Ethics & International Affairs*, 25(3), 263-269.
- Chandler, D. (2004). The Responsibility to Protect? Imposing the Liberal Peace. *International Peacekeeping*, 11(1), 59-81.
- de Waal, A. (2007). Darfur and the Failure of the Responsibility to Protect. *International Affairs*, 83(6), 1039-1054.
- Evans, G. (2008). *The Responsibility to Protect: Ending Mass Atrocity Crimes Once and for All*. Brookings Institution Press.
- Ghaderi, S. M. H., & Ghorbannia, N. (2013). The Responsibility to Protect Doctrine and Efforts to Confront Human Catastrophes. *Foreign Relations Quarterly*, 5(1).
- Hehir, A. (2013). *The Responsibility to Protect: Rhetoric, Reality and the Future of Humanitarian Intervention*. Palgrave Macmillan.
- Hosseini, Z. (2020). Human Security and the Role of the United Nations in Preventing Humanitarian Crises. *International Law Research*, 15(2), 75-98.
- Kaldor, M. (2007). *Human Security*. Polity Press.
- Mousavi, N. (2016). Theoretical and Practical Challenges of the Responsibility to Protect Doctrine. *International Law*, 12(1), 55-78.
- Naderi, H. (2015). *The Responsibility to Protect Doctrine in the Contemporary International Legal System*. Allameh Tabataba'i University Press.
- Paris, R. (2014). The Responsibility to Protect and the Structural Problems of Preventive Humanitarian Intervention. *International Peacekeeping*, 21(5), 569-603.
- Rahami, R. (2016). *Human Security and the State: Freedom from Fear and Freedom from Want in the Developmental Social State*. Mizan.
- Savari, H., & Balouchi, M. (2011). The Responsibility to Protect Theory: From Words to Practice. *Journal of Law and Politics Research*, 13(32).
- Sharifi Tarazkouhi, H., & Mostafalou, J. (2017). The Normative Construction of the Human Security Doctrine. *Horizons of Security Quarterly*(33).
- Thakur, R. (2016). *The United Nations, Peace and Security: From Collective Security to the Responsibility to Protect*. Cambridge University Press.
- Weiss, T. G. (2012). *Humanitarian Intervention: Ideas in Action*. Polity Press.
- Wheeler, N. J. (2000). *Saving Strangers: Humanitarian Intervention in International Society*. Oxford University Press.
- Yazdanfam, M. (2011). *Fragile States and Human Security*. Institute for Strategic Studies.